

«ضد حال» فمینیست، «ضد حال» ضد جنگ
رد همزمان هر دو شر داخلی و خارجی به کمک
پدیدارشناسی قدرت و عاطفه سارا احمد

تقدیر ادبیاتی

عدنان زارع



سارا احمد

۱. مقدمه

در فضای رسانه‌ای هفته‌های اخیر، روایت‌های مسلطی به چشم می‌خورند که می‌کوشند افکار عمومی ایران را به پذیرش مداخله‌های نظامی آمریکا و اسرائیل به‌عنوان تنها راه‌حل نجات از شرّ قدرت سرکوبگر داخلی سوق دهند. این روایت‌ها، با تصویرسازی از حکومت ایران به‌عنوان شرّی داخلی و شکست‌ناپذیر، و در عین حال، با نادیده گرفتن یا بی‌اثر جلوه‌دادن کنش‌ها و اشکال گوناگون مقاومت‌های کوچک جنسیتی، زبانی، قومی، طبقاتی در تلاش‌اند این روایت را جا بیندازند که مردم ایران خود توان گذار به دموکراسی و عدالت و توسعه را ندارند. در این چارچوب، بمب‌های بزرگ و مداخله‌ی خارجی، نه به‌عنوان فاجعه، بلکه به‌عنوان «کمک بشردوستانه از طرف دوستداران مردم ایران» معرفی می‌شود. در مقابل، هر روایت و عاطفه‌ای در مقابل تجاوز خارجی، خشونت، و بمباران، حتی عواطف میهن‌پرستانه، به همدستی با شرّ داخلی متهم می‌شود. در این فضای قطبی‌شده، چگونه می‌توان در مقابل تجاوز نظامی خارجی بی‌تفاوت نمانیم، در مقابل آن موضع بگیریم، با جان و بدن‌هایمان در برابر آن مقاومت کنیم، اما همچنان در کنار حاکمیت نایستیم و اجازه ندهیم از افکار ما، از اعمال ما، و از جنازه‌های ما برای سرکوب برادران و خواهرانمان، فشار بر اقلیت‌ها و قومیت‌ها، اخراج ایرانی‌های افغانستانی‌تبار و پناهنده‌های افغانستانی استفاده‌ی تبلیغاتی کند؟ در وضعیتی که شاید حتی پیوستن به نیروهای سازماندهی شده توسط شرّ داخلی یکی از گزینه‌های مقاومت در برابر تجاوز نظامی خارجی باشد، چگونه می‌شود با آن شرّ داخلی همدستی نکرد؟ این یک وضعیت ویژه و اضطراری است، وضعیتی که در آن همدستی با یکی از این دو شر ناگزیر به نظر می‌رسد. «حس» می‌کنیم که گزینه‌های واقعی وجود ندارد، و راه‌هایی که برای آزادی واقعی و عدالت باز بودند، مسدود یا تصرف شده‌اند.

در این نوشته تلاش می‌شود به کمک پدیدارشناسی فمینیستی سارا احمد چارچوبی برای پرسیدن سؤالات بنیادین از خود و از نسبت‌مان با شر‌های داخلی و خارجی ارائه شود. هدف، نه تشویق به بازگشت به وضعیت پیش از حمله‌ی خارجی (که مطلوب شر‌داخلی است)، بلکه ساختن جهانی جدید است که در آن همه‌ی اشکال

ستم، خشونت و استثمار را، چه داخلی و چه خارجی، رد کنیم و امکان‌های جمعی جدیدی برای زندگی عادلانه و با کرامت تصور و تمرین کنیم.

تلاش‌های فکری سارا احمد، به‌ویژه در بازاندیشی مفاهیمی چون «عاطفه» (affect) و «جهت‌گیری» (orientation)، ما را قادر می‌سازد تا عملکرد قدرت را نه فقط از خلال اقدامات آشکارش، بلکه با فاش کردن نحوه‌ی شکل‌دهی و جهت‌دهی به عواطف ما، به نحوه‌ی زیستن‌مان (inhabit)، به نحوه‌ی حس کردن‌مان، و به نحوه‌ی بودن‌مان در جهان درک کنیم. او با تلفیق سنت پدیدارشناسی اروپایی، نظریه‌ی فمینیستی، مطالعات نژادی انتقادی و نظریه‌ی کوئیر، نشان می‌دهد که چگونه بدن‌ها، فضاها و عواطف درهم تنیده می‌شوند تا نظم اجتماعی و سلسله‌مراتب قدرت را بازتولید یا مختل کنند. او همچنین با معرفی شخصیت «ضدحال فمینیست» (feminist killjoy)، کسی که با نامیدن ستم‌های مضاعف و اشکال سرکوب، فضای «شاد» یا توافق‌محور جمعی را برهم می‌زند، ما را به نابودگری «وعده‌های خوشبختی‌ای (Promise of Happiness)» دعوت می‌کند که به بهای خشونت علیه دیگران به‌دست آمده. این نوشته با به‌کارگیری ایده‌ی «فمینیستِ ضد حال» در بستر جنگ دوازده‌روزه و وضعیت پساجنگ، «فمینیست-ضد جنگِ ضد حال» را برای ردِ همزمان هر دو شر پیشنهاد می‌کند.

۲. «نه» به عواطف چسبنده‌ی (Sticky Affects) منفی

در فلسفه‌ی سارا احمد، عواطف affects صرفاً احساسات درونی و شخصی و روان‌کاوانه نیستند. آن‌ها نیروهایی جمعی، اجتماعی و حتی «فیزیکی» هستند که بین بدن‌ها، اشیا و ایده‌ها جریان می‌یابند، می‌چسبند و جدا می‌شوند. عواطف به‌ما کمک می‌کنند تا جهان را حس کنیم و به سمت آن جهت‌گیری کنیم. آن‌ها از یک بدن به بدن دیگر سرایت می‌کنند و می‌توانند روابط را شکل دهند یا برهم بزنند. احمد استدلال می‌کند که عواطف مانند «پول» یا «کالا» در یک اقتصاد، به گردش درمی‌آیند، ارزش ایجاد می‌کنند، و توزیع می‌شوند. در این‌جا عواطف نقش مهمی در ساختن زیست‌جهان،

بیناذهانیت (Intersubjectivity) و جهان‌های اجتماعی و تعیین این که چه چیزی «مهم» یا «بی‌اهمیت»، «شر» و یا «خیر» است، ایفا می‌کند.

عواطف چسبنده (Sticky Affects) هستند. ایده‌ها، ارزش‌ها و اشیا زمانی «چسبناک» می‌شوند که احساسات خاصی (عواطف، هیجانات) از طریق تکرار و عمل اجتماعی به آنها می‌چسبند. یک پرچم، یک رهبر، یک «نژاد» یا «ملت» خاص، «خلاص شدن از شرآخوندها» یا «انرژی هسته‌ای حق مسلم ماست» می‌تواند با احساس غرور، شادی، ترس یا برتری «چسبناک» شود و جدا شدن از این سرمایه‌گذاری‌های عاطفی را دشوار کند. این‌گونه است که هم روایت‌های ناسیونالیستی و فاشیستی و هم روایت‌های استعماری و امپریالیستی می‌توانند کشش عاطفی پیدا کنند و ایده‌های خاصی را «طبیعی» یا «درست» جلوه دهند.

سارا احمد نشان می‌دهد که چگونه عواطف منفی مانند خشم، تحقیر، بی‌اعتمادی، یا حتی ترس و اضطراب به‌طور سیستماتیک به بدن‌ها و هویت‌های زنانه، کوئیر، یا رنگین‌پوست می‌چسبند. برای مثال، یک زن ممکن است در فضای کار یا جامعه، با پیش‌فرض‌هایی از «احساساتی بودن»، «ضعیف بودن»، یا «غیرمنطقی بودن» مواجه شود. این‌ها عواطفی هستند که جامعه به هویت «زن» چسبانده است. اسرائیل و آمریکا هم برای توجیه حمله به ایران، عواطف منفی مشخصی مانند ترس، نفرت، انزجار را باید به برنامه‌ی اتمی ایران و یا به شرّ داخلی بچسبانند. این عواطف منفی به برنامه‌ی اتمی ایران و به شرّ داخلی محدود نمی‌مانند و به خود ایران و هویت ایرانی هم می‌چسبند. برای مثال، ممنوعیت ورود ایرانیان به آمریکا با چسباندن «تهدید»، «تروریسم» یا «خطر» به هویت ایرانی ممکن می‌شود. این چسباندن عواطف، فرآیند غیرانسانی‌سازی را تسهیل می‌کند. وقتی گروهی غیرانسانی تلقی شود، کشتار، تخریب و استعمار آن‌ها راحت‌تر توجیه می‌شود.

همانطور که چسباندن «احساساتی بودن»، «ضعیف بودن»، یا «غیرمنطقی بودن» به زنان، تصویب حقوق نابرابر با مردان را تسهیل می‌کند، حمله‌ی نظامی هم با چسباندن عواطفی مانند «ترس» و «تهدید» به ایران و ایرانی توجیه می‌شود. متجاوز خارجی برای بمباران تهران و شهرهای دیگر ایران، آنها را نه به‌عنوان انسان‌هایی با تجربیات زیسته‌ی مختلف، با امیدها و آرزوها، بلکه به‌عنوان «مشکل» یا «مانع» یا

«تهدیدی برای صلح جهانی» تلقی می‌کند. این چسبندگی عاطفی به حدی قوی است که اعمال خشونت‌آمیز را نه تنها ممکن، بلکه «ضروری» جلوه می‌دهند. نسل کشی در غزه هم با غیرانسانی سازی شروع شد، با نامیدن مردمان غزه به عنوان حیواناتی انسان نما، نامتمدن، و تروریست. این عواطف، حتی در میان سربازان مهاجم نیز پرورش می‌یابند تا وجدان آن‌ها را در برابر کشتار و تخریب، بی حس کنند. [جودیت باتلر در پاریس](#) در جواب به این که چرا به صراحت حمله‌ی هفت اکتبر حماس به اسرائیل را رد نمی‌کند، می‌گوید قبل از هر جوابی و موضع‌گیری‌ای، بیا باید به این موضوع بیندیشیم که «چه نامی» روی این حمله می‌گذاریم، «حمله‌ی تروریستی» و یا «مقاومت مسلحانه (بومیان)» در پاسخ به دهه‌ها اشغال سرزمینی. آن‌گاه بعد از نام‌گذاری آن، درباره‌ی این حمله موضع‌گیری کنیم. خودش جواب می‌دهد که به لحاظ تاریخی صحیح‌تر آنست که این حمله را «مقاومت مسلحانه» بنامیم و نه «حمله‌ی یهودی‌ستیزانه». این‌جا جودیت باتلر یک «ضد حال» بود، چون باتلر از حماس دفاع نمی‌کرد، بلکه دقیقاً در برابر چسباندن عواطفی مانند «ترس» و «تهدید» و «یهودی‌ستیزی» به مردم غزه و فلسطین «مقاومت» می‌کرد.

عواطف تحمیلی مانند «ترس» و «وحشت» به مثابه ابزار کنترل نیز عمل می‌کنند. هدف بمباران و تخریب زیرساخت‌ها، تنها نابودی فیزیکی نیست، بلکه پاشیدن «ترس» و «وحشت» در میان جمعیت است. نتانیاهو و ترامپ هر دو رسماً اعلام کردند که «تهران را تخلیه کنید». قصد آنها دقیقاً پمپاژ «ترس» و «وحشت» بود که حتی بدون همراهی حمله‌ی نظامی هم می‌توانست جمعیت فراوانی را وادار به خروج از تهران کند تا چه برسد به این که زمانی این خبر اعلام شد که جنگنده‌های اسرائیلی در آسمان تهران ویراژ می‌دادند و تهرانی‌ها صدای انفجارهای مهیب ناشی از بمباران‌ها را با گوش خود می‌شنیدند. این ترس پاشیده شده به تهران، می‌توانست به بدن‌ها بچسبد و آن‌ها را فلج کند، توانایی مقاومت را کاهش دهد، و مردم را وادار به فرار یا تسلیم کند. قدرتهای متجاوز، آگاهانه این عواطف را تولید و پخش می‌کند تا کنترل خود را بر جمعیت اعمال کند. در مواجهه با خشونت، عواطفی چون «همبستگی»، «مقاومت»، «امید» و «عشق به میهن و یکدیگر»، به بدن‌های مردم تحت ستم می‌چسبد. اما این عواطف، در لحظاتی خاص، علی‌رغم ترس و وحشت، می‌توانند امکان‌های مقاومت را هم شکل دهد. افراد را

به هم پیوند دهد و آن‌ها را قادر به کمک‌رسانی، بازسازی و ادامه‌ی مبارزه کند. این عواطف، «نیروی چسباننده»ی جامعه در برابر فروپاشی هستند. این جاست که ترک نکردن تهران و ماندن در خانه و ادامه دادن به زندگی روزمره با نادیده گرفتن دستور تخلیه‌ی ترامپ و نتانیاهو، خود تبدیل به «مقاومتی بدنمند» می‌شود.

خشم می‌تواند به عنوان یک عاطفه‌ی قدرتمند توسط هر دو شر، هم متجاوز خارجی و هم حاکمیت، برای بسیج نیروها و توجیه عملیات نظامی و یا سرکوب داخلی به کار رود. این خشم، به روایت‌های خاصی از تاریخ یا دشمنی می‌چسبد و سوژه را به سمت عمل خشونت‌آمیز «جهت‌دهی» می‌کند. در این جا مقاومت همچنین می‌تواند با «جداسازی عواطف» ادامه پیدا کند. جدا کردن «ترس» و «وحشت» از بدن‌ها و جایگزینی آن با «شجاعت»، «امید» و «همبستگی». این خشم، به اعمال مهاجم و تجربیات دردناک می‌چسبد و سوژه‌ها را به سمت اقدام برای تغییر «جهت‌دهی» و «خودتعیین‌گری» هدایت می‌کند.

از دست دادن عزیزان، خانه‌ها و زیرساخت‌ها، عواطف عمیق «اندوه» و «سوگواری» را به وجود می‌آورد. این عواطف، اگرچه دردناک‌اند، اما می‌توانند به اعمال جمعی و اعتراض‌آمیز تبدیل شوند که «گلایه»ها را بیان می‌کنند و واقعیت رنج را به جهان نشان می‌دهند. سوگواری جمعی، خود یک عمل مقاومت در برابر تلاش برای پاک کردن آثار وجودی است.

چسبندگی عاطفی می‌تواند توسط خود سوژه‌های فرودست نیز بازتولید شود. بسیاری از زنان که خود قربانی جامعه‌ی مردسالار هستند، در بسیاری از جوامع در گسترش ارزش‌های مردسالارانه و چسباندن عواطف منفی به زنان مشارکت دارند و نقش عمده‌ای در انتقال ارزش‌های مردسالارانه به نسل‌های بعدی ایفا می‌کنند. آیا ایرانیان قربانی هر دو شر و خشمگین از سرکوب داخلی در گسترش عواطف منفی و چسباندنشان به ایران و ایرانی و در نتیجه توجیه عملیات نظامی و بمباران شهرهای ایران نقش ایفا خواهند کرد؟

۳. «نه» به ابژه‌های شاد (Happy Objects) و وعده‌های خوشبختی (Promise of Happiness)

مفهوم «ابژه‌های شاد» یکی از مفاهیم محوری و روشنگر در فلسفه‌ی سارا احمد پیرامون عواطف و قدرت است که به تفصیل آن‌را در کتاب خود، «وعده‌ی خوشبختی» (The Promise of Happiness, 2010) بسط داده است. این ایده به ما کمک می‌کند تا فراتر از درک روان‌کاوانه از «شادی» به عنوان صرفاً یک احساس شخصی و درونی بیندیشیم. این‌که چگونه خوشبختی به یک وظیفه‌ی اجتماعی بدل می‌شود و چگونه برخی اشیاء، ایده‌ها، یا مسیرهای زندگی به شکلی تقریباً ناگسستنی با آن پیوند می‌خورند. این پیوند، نه تصادفی، بلکه نتیجه‌ای از اقتصاد عاطفی پیچیده‌ی جامعه است که بدن‌ها و آگاهی‌ها را به سمت خاصی «جهت دهی» و در نهایت، هنجارها و ساختارهای قدرت را تثبیت می‌کند.

مفهوم «ابژه‌های شاد» با ایده‌ی «عواطف چسبنده» سارا احمد در ارتباط است. «ابژه‌های شاد» اشیاء، ایده‌ها، اهداف یا حتی افراد خاصی هستند که در یک فرهنگ یا جامعه، از پیش با عاطفه‌ی «شادی» آغشته شده‌اند. یعنی، قبل از این‌که ما حتی با آن‌ها مواجه شویم یا آن‌ها را تجربه کنیم، انتظار می‌رود که آن‌ها منبع شادی باشند یا ما را به خوشبختی برسانند. این «شادی» به این ابژه‌ها «می‌چسبد» و وقتی با آن‌ها مواجه می‌شویم، عواطف خاصی را در ما برمی‌انگیزد یا انتظار می‌رود که برانگیزد. این چسبندگی، قدرت ابژه‌های شاد را در جهت‌دهی به زندگی ما تقویت می‌کند.

ابژه‌های شاد اغلب با یک «وعده» همراه هستند، وعده‌ی خوشبختی. این وعده، ما را به تلاش و جهت‌گیری به سمت آن‌ها وامی‌دارد و در صورت دستیابی، به ما پاداشی عاطفی می‌دهد. ابژه‌های شاد، بدن‌ها را «جهت‌دهی» می‌کنند و مسیرهای خاصی را در زندگی ما ترسیم می‌کنند. آن‌ها ما را به سمت خودشان می‌کشاند و به ما می‌آموزند که چگونه «باید» زندگی کنیم تا شاد باشیم. برای مثال، یک «ازدواج خوب» یا «موفقیت شغلی» می‌تواند به عنوان ابژه‌ی شاد عمل کند که افراد را به سمت یک زندگی هنجارمند و مورد تأیید اجتماعی سوق می‌دهد.

حال، بیایید به ادعای دولت اسرائیل بپردازیم: «بمباران و ترور شخصیت‌های برجسته‌ی رژیم جمهوری اسلامی ایران، مردم ایران را از دست آخوندها آزاد خواهد کرد». این یک نمونه‌ی کلاسیک از «سناریوی خوشبختی» (Happiness Script) است که برای توجیه خشونت به کار می‌رود. «آزادی» در اینجا، به‌عنوان یک «ابژه‌ی شاد» (Happy Object) معرفی می‌شود. ایده‌ای چنان جذاب و مطلوب که هر عملی، حتی بمباران و تخریب، برای رسیدن به آن «ضروری» و «خیرخواهانه» جلوه داده می‌شود. این «سناریوی خوشبختی» سعی می‌کند تا:

۱. عواطف درد و رنج ناشی از بمباران را «نادیده بگیرد» یا «بی‌اهمیت» جلوه دهد. «این رنجی موقتی است برای خوشبختی بزرگ‌تر!»

۲. عواطف «شکرگزاری» و «رهایی» را به عمل مهاجم «بچسباند». یعنی، مردم ایران باید به‌خاطر «نجات» خود، ولو از طریق بمباران، «ممنون» باشند.

چه نوع «آزادی» ای می‌تواند از دل تخریب و بی‌جهتی بدنی و روحی متولد شود؟ «آزادی» برای بدنی که آواره شده و یا در آوارها حرکت می‌کند، با ترکش‌ها زخم برداشته، و از زیست‌جهان آشنایش جدا شده، چه معنایی دارد؟ آیا آزادی می‌تواند صرفاً از بیرون و از یک زیست‌جهان دیگر «داده شود»؟

از منظر پدیدارشناسی، آزادی نه یک ایده‌ی انتزاعی، بلکه یک امکان بدنی و فعالانه است. آزادی توانایی بدن برای جهت‌گیری فعالانه به سوی جهان، تقویم معنا از طریق اعمالش، و درهم‌تنیده شدن با محیط است. وقتی این امکانات با بمباران و اشغال سلب می‌شوند، ادعای «آزادسازی» یک تناقض پدیدارشناسانه است. زیست‌جهان بمباران شده و درهم‌شکسته شده، چگونه می‌تواند بستر «آزادی» باشد؟ «بیناذهانیت» متلاشی شده، چگونه می‌تواند پایه‌های یک جامعه‌ی آزاد را بنا نهد؟ این «آزادی» ممکن است به‌سادگی به معنای «هم‌جهت‌سازی» (re-orientation) اجباری بدن‌ها به سوی اهداف متجاوز و رژیم آپارتاید اسرائیل باشد.

«مقاومت» در برابر ابژه‌های شادی که قدرت خارجی متجاوز و یا قدرت داخلی تولید و پخش می‌کنند می‌تواند با آشکارکردن ستم‌های مضاعف شروع شود. بدان معنا که سوژه‌ی ایرانی با بیان رنج و درد زیسته‌ی خود، سناریوی‌های خوشبختی تحمیلی را رد و تلاش می‌کند «شادی» موعود متجاوز را به چالش بکشد. سوژه‌ها با افشای

خشونت و ویرانی، نشان می‌دهند که «آزادی»های موعود و وعده‌های خوشبختی ستمگرانه بنا می‌شوند و برای «همه» عادلانه نیستند. در این وضعیت، هر فریاد درد، هر اعتراض به ویرانی، هر نقد این «آزادی» تحمیلی را می‌توان به‌عنوان «ضدحال» (Killjoy) تلقی کرد. این «ضدحال»ها، با برهم‌زدن سناریوی خوشبختی، ناخوشی پنهان‌شده در قلب خشونت را آشکار می‌کنند.

۴. «نه» به جهت‌گیری‌های تحمیل‌شده

یکی دیگر از مفاهیم کلیدی در فلسفه‌ی سارا احمد «جهت‌گیری‌ها» Orientations است که ریشه در پدیدارشناسی اروپایی به‌ویژه در مفهوم «قصیدیت» Intentionality هوسرل و مرلو-پونتی دارد و او آن‌را با نظریه‌ی فمینیستی، مطالعات نژادی انتقادی، و نظریه‌ی کوئیر درمی‌آمیزد. روش پدیدارشناسی، توصیفی است؛ یعنی به‌جای تلاش برای تبیین علل و عوامل پدیده‌ها، به توصیف دقیق و بدون پیش‌فرض آنها می‌پردازد. شعار اصلی پدیدارشناسی هوسرل «بازگشت به خود چیزها» است. در «نگرش طبیعی» (natural attitude)، ما بدون چون‌وچرا، جهان را به‌عنوان واقعیتی «طبیعی»، مستقل و از پیش «موجود» می‌پذیریم و در مورد آن حکم می‌کنیم. در این نگرش ما به چیزها به گونه‌ای نگاه می‌کنیم که انگار به‌طور طبیعی «در آن‌جا (دازاین)» هستند و کافی‌ست سوژه اراده کند تا آن‌ها را درک و کشف کند. هوسرل در تقابل با این «نگرش طبیعی» یادآوری می‌کند که جریان آگاهی و تجربیات ما همیشه «به‌سوی چیزی» هستند. یعنی آگاهی سوژه همواره «درباره‌ی چیزی» یا «متوجه چیزی» است. این «متوجه بودن» یا «درباره‌ی چیزی بودن» همان قصیدیت است. در این‌جا کاربرد «پدیدارشناسی به‌مثابه روش» به نوعی آشکارسازی قصیدیت‌ها و نشان دادن چگونگی درگیری سوژه با اژه در فضاها و زمان‌های گوناگون است.

سارا احمد جهت‌گیری را به‌عنوان چگونگی قرارگیری بدن‌ها در فضا و زمان، و چگونگی هدایت خود به سمت یا از سوی اشیا و دیگران تعریف می‌کند. جهت‌گیری‌ها، تعیین می‌کنند که چه چیزی «در دسترس» ماست، چه چیزی «آشنا» است، و چه چیزی «ناآشنا» یا «بیگانه» است. آن‌ها چارچوبی را فراهم می‌کنند که در آن، «جهان»

برای ما معنی پیدا می کند و ما جایگاه خود را در آن می یابیم. سارا احمد تأکید می کند که «جهت گیری» ما در جهان، این که به کجا رو می کنیم، از چه چیز روی برمی گردانیم و چگونه با جهان مواجه می شویم، صرفاً نتیجه ی انتخاب فردی نیست، بلکه از هنجارهای اجتماعی، مسیرهای تاریخی و ساختارهای قدرت تأثیر می پذیرد.

قدرت ها نگاه ما را به سمت «دشمنان» خاص، «شهروندان ایده آل»، یا «وعده های خوشبختی» که با دستور کار آنها همسو هستند جهت دهی و هدایت می کنند. برای سارا احمد، خوشبختی یک حالت خنثی نیست، بلکه اغلب یک ابزار انضباطی است. «وعده ی خوشبختی» می تواند برای هدایت افراد به سمت انتخاب های خاصی از زندگی و دور شدن از دیگران استفاده شود، و کسانی را که منحرف می شوند، «ناخوشایند» یا «نامناسب» جلوه دهد.

حمله ی نظامی تلاشی برای تحمیل یک جهت گیری جدید خشونت آمیز **Violent Orientation** بر زندگی و بدن سوژه ها است. بمباران و تخریب شهرها نه فقط مکان ها را نابود می کند، بلکه «مسیرها»ی حرکت، زندگی روزمره، و امکانات زیستن را از بین می برد. این عمل، به نوعی کوشش برای رسم «خطوط مستقیم» **Straight Lines** جدید است، خطوط کنترل، محدودیت، و انقیاد که می خواهد بدن ها را به شیوه های خاصی (مثلاً پناهنده، آواره، قربانی) وادار به «بودن» کند. هدف از بین بردن زیرساخت ها، نه تنها اختلال در اقتصاد و بالا بردن هزینه ی مالی و جانی مقاومت، بلکه از بین بردن فیزیkalیته ی زیست جهان مشترک هم هست. زیست جهان، چیزی انتزاعی نیست؛ خیابان ها، کوچه ها، خانه ها، بازارها، بیمارستان ها و مدارس را هم دربر می گیرد. نابودی فیزیkalیته ی زیست جهان مشترک، به معنای نابودی مکان و فضای محقق شدن زیست جهان، و در نتیجه نابودی امکانات همدلی، همزیستی، و تداوم جامعه است.

مقاومت ها بر اساس جهت گیری های ازپیش موجود **Pre-existing Orientations** ممکن می شوند. این جهت گیری ها، نه تنها به صورت فردی، بلکه به صورت بین الذهانی و جمعی شکل گرفته بودند و زمینه را برای زیست جهان مشترک **Common Lifeworld** فراهم می کردند. زیست جهانی که در آن مقاومت های کوچک در مقابل رژیم ظالم و فاسد داخلی شکل می گرفت و امکان هایی به نفع سیاست برابری می ساخت. برای مثال، در جهت گیری های پیشین حتی عمل پیش پا افتاده ای

مانند برداشتن روسری می‌توانست مقاومتی ستودنی و شجاعانه محسوب شود که نظم موجود و تحمیلی سرکوبگر را به چالش می‌کشد. حمله‌ی خارجی و بمباران و یا جنگ داخلی احتمالی، تلاشی خشونت‌آمیز برای شکستن و به هم ریختن این جهت‌گیری‌های ازپیش موجود است که منجر به «جهت‌زدایی» **disorientation** از مردم و فضاها می‌شود. وقتی خانه‌ها، خیابان‌ها، کوچه‌ها، مساجد، مدارس و بیمارستان‌ها ویران می‌شوند، «نشانه‌های آشنا» **landmarks** که به مردم کمک می‌کردند راه خود را در جهان بیابند، مقاومت‌های کوچک خود را شکل دهند و به هم پیوند بزنند، از بین می‌روند. همچنین باعث می‌شود افراد حس «گم‌گشتگی» **lostness** و «بی‌جایی» **placelessness** کنند. مقاومت همیشه بدنمند است و در فضا و مکان ممکن می‌شود. به همین دلیل است که سرپیچی از دستور ترامپ و نتانیاهو برای ترک تهران، خود مقاومتی در برابر «جهت‌زدایی» است.

۵. فمینیست - ضدجنگِ ضدحال

در کتاب وعده‌ی خوشبختی (The Promise of Happiness, ۲۰۱۰)، سارا احمد مفهوم «فمینیست ضدحال» **feminist killjoy** را معرفی می‌کند؛ کسی که «از خوشبختی به شیوه‌ی نادرست» امتناع می‌ورزد. این امتناع، که به‌ظاهر ناراحت‌کننده و مخرب است، در واقع یکی از ژرف‌ترین اشکال سیاست‌ورزی انتقادی است. فمینیستِ ضدحال کسی است که بر سر سفره‌ی شادی حاضر می‌شود و آن را با طرح ظلم، نابرابری، یا خشونت، مختل می‌کند، یعنی همان چیزهایی که معمولاً باید برای حفظ فضای صمیمانه پنهان بمانند. در این موقعیت، بقیه‌ی افرادی که بر سر سفره‌ی شادی نشسته اند، با نگاهی عاقل‌اندر سفیه به آن فرد ضد حال زیر لب می‌گویند: «آه آه».

با گسترش این مفهوم به جنگ دوازده روزه و به وضعیت جدید و بازگشت‌ناپذیر پساجنگ، می‌توان از «ضدجنگِ ضدحال» (**antiwar killjoy**) سخن گفت و پرسید: اما اگر آن «سفره» نه یک مهمانی خانوادگی، بلکه یک کشور درگیر حمله‌ی نظامی خارجی باشد، چه؟ در این وضعیت، فمینیست ضدحال بدل می‌شود به «ضدجنگِ

ضدحال» (antiwar killjoy)، کسی که در فضای پرشور ناسیونالیستی، انتقام‌طلبی، آزادیخواهی یا توجیهات انسان‌دوستانه‌ی ظاهریِ جنگ، سخن از درد، مرگ، و خشونت بر زبان می‌آورد. ضدحالِ ضدجنگ، شادی از «آزادی بعد از بمباران» و «فروپاشی رژیم آخوندی» را مختل می‌کند و با پرسش از هزینه‌های انسانی، زیست‌محیطی و اخلاقی جنگ، ساختارهای خشونت‌طلبانه را زیر سؤال می‌برد. او در میانه‌ی شور دسته‌جمعی برای بمباران، در میان مستی و سرخوشی از وعده‌های نتاتیاهاو برای آزادی مردم ایران از دست رژیم آخوندی، صدای مزاحم حقیقت است.

همان‌طور که فمینیست ضدحال حاضر نیست برای حفظ آسایش خانوادگی سکوت کند، ضدجنگِ ضدحال نیز از شادمانی پیرامون بمباران، اشغال یا تحریم استقبال نمی‌کند. او هیجانِ جمعی اطراف جنگ را قطع می‌کند، و در همین کار، به خائنِ نظم عاطفی مسلط بدل می‌شود.

در فلسفه‌ی سارا احمد، خوشبختی احساسی بی‌طرف نیست. یک وعده است، وعده‌ای مشروط که در ازای همسویی با نظم‌های جنسیتی، نژادی، ملی، استعماری و امپریالیستی پاداش داده می‌شود. شهروند «خوب» کسی است که به پرچم لبخند می‌زند، از سربازان حمایت می‌کند، و در مورد روایت‌های رسمی جنگ سؤال نمی‌پرسد. کسانی که بیش از حد گلایه می‌کنند، بیش از حد عزادارند، یا درباره‌ی ریشه‌های ساختاری خشونت حرف می‌زنند، «افسرده»، «منفی» یا «خائن» تلقی می‌شوند. این‌جاست که نظریه‌ی عاطفه‌محور سارا احمد به کار می‌آید: مقاومت ضدجنگ، به‌ویژه از سوی زنان، اقلیت‌ها یا گروه‌های کوبیر، نه نشانه‌ی بی‌وطن بودن، بلکه کنشی اخلاقی در برابر اقتصاد عاطفی ناعادلانه است. ضدحالِ ضدجنگ، شادمانیِ ساختگیِ اطراف جنگ را با یادآوری مرگ، آوارگی و اشغال واستعمار مختل می‌کند. خشم واندوه او حقیقت‌گوست.

همان‌گونه که فمینیستِ ضدحال، الگوی زن «خوشایند»، «سازگار» و «بی‌صدا» را به چالش می‌کشد، ضدجنگِ ضدحال نیز نقش شهروند «مسئول» و «وطن‌پرست» و یا اپوزیسیونِ «آزادی‌خواه» و اصلاح‌طلبِ «توسعه‌خواه»، «محورمقاومتیِ اقتدارطلب»، اسرائیلِ «دوستدار مردم ایران» و آمریکای «صلح‌طلب» و «دموکراسی‌خواه» را که به جنگ و خشونت مشروعیت می‌بخشند، همزمان نقد می‌کند. او در برابر

خوش خیالی‌های سیاست‌مداران، شعارهای «امنیت ملی» یا «مداخله‌ی بشردوستانه»، ایستادگی و با ناراحتی‌اش، ما را از خواب خوش و رؤیاهای خوشبختی بیدار می‌کند. سارا احمد درباره‌ی نقش فمینیست ضدحال می‌نویسد: «شاید ما مجبور باشیم آن شادی‌ای را که به بهای خشونت علیه دیگران به‌دست آمده، از بین ببریم». ضدجنگِ ضدحال هم شاید مجبور باشد آن خوشبختی‌هایی که به بهای سرکوب و کشته شدن هزاران نفر از خود ایرانی‌ها به ایرانی‌ها وعده داده می‌شود، یکجا و همزمان رد کند.

ضدجنگِ ضدحال، به‌ویژه در شرایطی که عواطف چسبناک مانند ترس، خشم، و نفرت به بدن «دیگری» (مثلاً ایرانی، فلسطینی یا افغانستانی) الصاق شده‌اند، می‌کوشد این چسبندگی را از کار بیندازد. او یادآوری می‌کند که این هیجانات و عواطف و ابژه‌های شاد، تنها ابزار روانی نیستند، بلکه در خدمت تداوم ساختارهای مردسالار، سرکوبگر و استعماری-امپریالیستی، عمل می‌کنند. در لحظه‌ای که رسانه‌ها و دولت‌ها می‌کوشند خشونت را طبیعی، ضروری یا اجتناب‌ناپذیر جلوه دهند، ضدجنگِ ضدحال، با پافشاری بر ناراحتی، با خشم و اندوه یادآوری می‌کند که جنگ، همواره یک انتخاب است، انتخابی از سوی قدرت داخلی یا قدرت خارجی و یا هر دو.

بنابراین، ضدجنگِ ضدحال، هم از نظر عاطفی و هم از نظر سیاسی، کنشگر مقاومت است؛ نه با خشونت، بلکه با افشای خشونت. او بدنمند، ناراحت، و آگاهانه در جهان جهت‌گیری می‌کند و راهی برای برون‌رفت از چرخه‌های خشونت می‌گشاید، ولو با هزینه‌ی از دست دادن محبوبیت، پذیرش اجتماعی، یا حتی امنیت شخصی.

در بسیاری از نقاط جهان، از فلسطین گرفته تا ایران، ضدحال‌های ضدجنگ نه ناظران بیرونی، بلکه خود بازماندگان خشونت‌اند. آنها فعالان محلی، مادران داغ‌دیده، فقرا، پناهندگان، مهاجران، کارگران، و روزنامه‌نگارانی هستند که به‌رغم سرکوب و سانسور، حقیقت را فاش می‌کنند. این اشکال مقاومت، اغلب «غیرمنطقی» جلوه داده می‌شود؛ مثلاً وقتی مردم تحت سرکوب داخلی و تهدید خارجی، از هم‌صدایی با جنگ‌طلبی و انتقام‌جویی ناسیونالیستی و یا مداخله‌ی بشردوستانه امتناع می‌ورزند.

در ایران، بسیاری از فعالان زنانی که از دل جنبش «زن زندگی آزادی» بیرون آمدند، در عین نقد قدرت داخلی، به‌طور هم‌زمان در برابر نسل‌کشی رژیم آپارتاید اسرائیل در غزه نیز اعلام موضع کردند. این یک «نه» بزرگ به رژیم آپارتاید اسرائیل

در شرایطی بود که رسانه‌های بانفوذی نظیر ایران‌اینترنشنال، تمام تلاش‌شان را کردند که مدافعان جنبش «زن زندگی آزادی» را، یکدست مدافع «طبیعی» اسرائیل نشان دهند، با این استدلال که هر دو دشمن مشترکی به نام جمهوری اسلامی دارند. اما آن مبارزان نه در مدار دو قطبی‌شده، بلکه در مدار سوم مقاومت قرار دارند: «نه» به سرکوب، «نه» به انتقام، و «نه» به بمباران رهایی‌بخش. این نوع از ضدحال، هم نظم دوگانه‌ی رسانه‌های مسلط طرفدار نسل‌کشی رژیم آپارتاید و هم نظم ناعادلانه و سرکوبگر داخلی را مختل می‌کند. لحظه‌ای که با پرچم «زن زندگی آزادی»، پشت به حاکمیت، کنار مردم فلسطین و در مقابل رژیم آپارتاید اسرائیل می‌ایستند، حقیقتاً «ضدحال» هستند.

در فلسطین نیز، مادرانی که در غزه کودکان‌شان را از دست داده‌اند، اما از چرخه‌ی انتقام استقبال نمی‌کنند، نمونه‌های عینی ضدحال‌های ضدجنگ‌اند. آنها حاضر نیستند از رنج‌شان برای مشروعیت‌بخشی به خشونت بیشتر استفاده کنند. همان‌طور که سارا احمد اشاره می‌کند، «نپیوستن به شادی» یک کنش است؛ یک جهت‌گیری انتقادی در برابر خشونت.

هشتم ژوئیه ۲۰۲۵